

# جامعه مدنی\*

تألیف: جی. مدیسون

ترجمه: سیمین رونقی

مقدمه

## الف - تولد مجدد یک عقیده

گارتون آش مسلماً یکی از زیرک‌ترین و باهوش‌ترین افرادی است که موفق به درک منطقی حوادث در اروپای شرقی در طول سالهای دهه ۱۹۸۰ گردیده است. همچنین او در مقام مفسر و شارح وقایعی که معمولاً در تاریخ بشریت، مشاهده و ادراک آنها مشکل است، قادر گردید به‌طور دقیق به تصویر محوری ظریفی، اشاره کند که از طرق پیچیده و چند وجهی هم برای برانگیختن و هم برای معقول و قانونی جلوه دادن مبارزه جهت آزادی و دموکراسی از جانب مردم اروپای شرقی عمل می‌کرده‌اند. عقیده‌ای که در

\* این مقاله ترجمه‌ای است از:

- Madison, G.B, *The Political Economy of Civil Society and Human Rights*, Routledge, 1998, pp. 7-11 and 35-37 and 102-111.

بررسی سیر تحول و تطور مفهوم جامعه مدنی با توجه به تحولات دو دهه گذشته در اروپای شرقی، محور اصلی مقاله حاضر را شکل می‌دهد. موضوع اصلی مقاله حاضر آن است که تأسیس جامعه مدنی در هر کشوری که خواهان نیل به دموکراسی است، ضروری می‌باشد. البته اگرچه مفهوم جامعه مدنی قادر به تفسیر و تحلیل وقایع دهه هشتاد می‌باشد ولی نباید فراموش کرد که این مفهوم نیز، خود، از این تحولات تأثیر پذیرفته، به گونه‌ای که شاهد بازنگریهای متعددی در آن می‌باشیم. طرح معانی مختلف جامعه مدنی تا تعریف آن به مثابه لایه واسطه بین دولت و ملت، دومین موضوعی است که در این مقاله در نظر آورده شده است و در بخش پایانی از نقش و جایگاه دولت در جامعه و نسبت آن با جامعه مدنی سخن به میان آمده که مهمترین قسمت مقاله را تشکیل می‌دهد. به باور مؤلف تحدید قانونی حوزه عملکرد دولت و معین ساختن فلسفه فعالیت‌های آزاد افراد - با توجه به تجربه حکومتها و جوامع لیبرال - هسته مرکزی مفهوم مدرن از جامعه مدنی را شکل می‌دهد که بی‌توجهی به آن منجر به شکست پروژه جامعه مدنی می‌شود. از حیث مصداقی، مؤلف به تجارب دو کشور آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی (پیشین) نظر داشته و از این طریق به ارزیابی مدهای مختلف از جامعه مدنی همت گمارده است.

اصلا<sup>۱</sup> (برای استفاده اصطلاح جدید آس، باید دو کلمه اصلاح<sup>۲</sup> و انقلاب<sup>۳</sup> را باهم ترکیب کرد) اروپای شرقی نقش محوری و مرکزی داشت، عبارت بود جامعه مدنی، یک مفهوم قدیمی که مطمئناً در غرب سابقه دیرینه و مشخصی دارد. سابقه‌ای که از مذاکرات، مقالات و سخنرانیهای فلسفی - سیاسی ناشی شده و جامعه مدنی را همچون مفهومی ریشه‌ای و سازمان یافته مطرح ساخته است. به همین خاطر است که می‌تواند به مثابه نوعی "هسته"<sup>۴</sup> یا محور عمل کند و حول آن تمامی دیگر اصطلاحات یک لغتنامه سیاسی فرضی جایابی شوند... به گفته آس:

مفهومی که در تفکرات اقلیت مخالف در طول سالهای دهه ۱۹۸۰ نقشی محوری داشت، مفهوم جامعه مدنی بود. سال ۱۹۸۹ زمان شکوفایی جوامعی بود که آرزو می‌کردند مدنی باشند. تصویر اولیه و خام عامه مردم از معنای این اصطلاح احتمالاً نظریه پردازان سیاسی را راضی نخواهد کرد. ولی چنین عقایدی در بین آنها وجود داشت و با خود درخواستهای اصولی و بنیادینی را حمل می‌کرد... مردم در مجموع بر این باور بودند که باید مدنی باشند یعنی باید محترم، بردبار و از همه بالاتر مجبور به کاری نباشند. اجتماع و مدنیت، عقیده و اعتقاد به حقوق همشهریان<sup>۵</sup> باید جدی گرفته شود.

با مراجعه به متنی که هم‌اکنون بازخوانده شد، رالف دارندورف<sup>۶</sup> نیز به تبیین اهمیت همه جانبه مفهوم جامعه مدنی پرداخته است: "جامعه مدنی کلید و گشاینده است". این موضوع می‌تواند فرضیه زیربنایی مطالعه‌ای قرار گیرد که می‌کوشد اثبات کند مفهوم جامعه مدنی چونان یک نظریه در تلاشهای رایج و فعلی ما، برای تصور و ساخت یک علم سیاسی "فرای تصور هزار و نهصد و هشتاد و نهمی"<sup>۷</sup> و یا به‌طور کلی‌تر "فرانگرای سیاسی"<sup>۸</sup>، به کار گرفته شده است. تأکید می‌کنم مفهوم جامعه مدنی، مفهومی است که هم بر معرفی و برگزیدن و هم بر تعریف و توصیف سطح معینی از موضوعات و مطالب می‌پردازد که خارج از حدود مفاهیم برجسته در مقالات و متون سیاسی رایج قرار دارند. در این مفهوم، اصطلاحاتی نظیر دموکراسی و حقوق انسانها که به نظر ابدی و جابه‌جا ناشدنی می‌رسند، به کلی بی‌معنی هستند.

1 Revolution

3 Revolution

5- Citizenship

7- Post-1989

2 Reform

4- Nucleus

6- Ralf Dahrendorf

8- Postmodern politics

به عبارت دیگر قضیه زیر بنایی این مطالعه آن می‌باشد که تأسیس و برقراری جامعه مدنی در هر کشور خواهان دموکراسی، ضروری است. برای مثال تأسیس رژیم می‌مقید به حقوق بشر آن هم بدون وجود یک جامعه مدنی کاری عبث می‌باشد. برای بالفعل شدن و اجرای واقعی، حقوق بشر باید در جوامع نهادینه<sup>۱</sup> شود (و تنها در این صورت است که مردم می‌توانند واقعاً به تعیین و معرفی نوع خاصی از کردارهای<sup>۲</sup> اجتماعی عینی و عملی پردازند).

ولی این "جامعه مدنی" واقعاً چیست؟ این سؤالی است که این مطالعه در جهت گیری همه جانبه خود، تلاش خواهد کرد برای آن پاسخی فراهم آورد. با این حال نمی‌توان امیدوار بود که امکان یک قضاوت و بررسی کامل درباره طیف گسترده تلاش‌های به عمل آمده برای تبیین مفهوم جامعه مدنی، وجود داشته باشد. فرد می‌تواند با شگفتی به برآورد و ارزیابی ابعاد بسیار گوناگون و جامع مفهوم جامعه مدنی در گستره مسایل سیاسی پردازد و در این هنگام است که متوجه می‌شود به منظور تفسیر و تشریح کامل این تفکر باید قبلاً به بازبینی و بررسی دقیق موضوعات زیر همت گمارد: ارتباط بین حوزه‌های خصوصی و عمومی، جایگاه خانواده در جامعه مدنی، ارتباط بین حوزه عامه و قلمرو دولت، نقش دولت در جامعه، نقش سازمانهای داوطلبانه و حرفه‌ای، حرکات اجتماعی و احزاب سیاسی، نقش اقتصاد مبتنی بر بازار در جامعه مدنی، نقش دولت در یک اقتصاد بازاری مدنی<sup>۳</sup>، گوناگونی فرهنگی و حقوق اقلیتها، حقوق فردی در مقابل و حقوق گروهی، جنبشهای جامعه‌گرا<sup>۴</sup> در مقابل لیبرالیسم،... و تازه در می‌یابد که این فهرست به هیچ‌وجه کامل نیست [تمام هم نمی‌شود].

نکته‌ای که باید در متن حاضر بر آن تأکید ورزید، درستی این نظریه است که تلاش زیاد در جهت تعیین و تبیین کامل جامعه مدنی می‌تواند به تعیین و تبیین روند وقایعی که به سال "۱۹۸۹" منجر شدند، ختم شود. مبارزه در مقابل استبداد سوسیالیستی همان به مبارزه برای جامعه مدنی است، این را تاریخ تحولات برای [اروپا] وضح نشان می‌دهد. مثال فعالان و رهبران اتحادیه همبستگی لهستان به این تلاش نام سازماندهی خود

1- Institutionalized

2- Concrete Social Praxis

3- Civil market economy

4- Communitarianism

اجتماعی<sup>۱</sup> داده بودند. به منظور سرنگونی حکومت‌های استبدادی، مردم اروپای شرقی به صندوقخانه‌ای بازگشتند که در آن افکار اندیشه‌گران غربی نگاهداری شده بود و از آن عقیده جامعه مدنی را بیرون کشیدند، آن را غبارروبی کرده و سپس هم در جنبه نظری و هم به صورت عملی به کار بردند. همان طور که یکی از اعضای اصلاح طلب مجارستان در همان زمان اعلام کرده بود: "ما می‌خواهیم حکومت‌های خاص حزبی را براندازیم، ما می‌خواهیم بار دیگر اصول عقاید منتسکیو را به شکل مدرن به دنیا معرفی کنیم" به این علت است که وقتی از پرسیدند "دنیای غرب چه چیزی را می‌تواند از انقلاب‌های آزادیخواهانه مردم اروپای شرقی بیاموزد" به درستی چنین پاسخ داد:

اگر من در تجزیه و تحلیل‌های بنیادین خودم به درستی عمل کرده باشم، شرقیها نمی‌توانند هیچ‌گونه تفکری که اصولاً جدید باشد در پاسخ به سؤالات اصلی و مهم سیاسی، اقتصادی، قانونی یا روابط بین‌المللی عرضه بدارند. تفکرات و عقایدی که امروزه طرح می‌شوند، عقایدی قدیمی و آشنا هستند که به خوبی امتحان خود را پس داده‌اند. (در واقع اینها عقایدی جدید هستند که زمانشان سپری شده است.)

این موضوع هرگز نباید به منزله یک انتقاد تلقی شود. برای قدردانی از ارزش حقیقی و سودمندی یک عقیده قدیمی، غالباً به بینشی خلاق نیاز داریم. همان‌گونه که نیچه عنوان می‌کند: نه آن کسی که برای اولین بار چیز جدیدی را می‌بیند، بلکه آن کسی که به یک چیز قدیمی و بسیار آشنا که همگان آن را دیده‌اند و بارها از نظر گذرانده‌اند، همچون چیزی بدیع نگاه کند، اوست که آن چیز را برای اولین بار دیده. این نگاه چیزی است که به راستی متمایز کننده اذهان اصیل و خلاق است. جستجوی چیزهای بدیع برای یافتن چیزهای بدیع صرفاً یک وسوسه مدرنیستی است که طبیعتاً هیچ جایی در یک فلسفه سیاسی اصالتاً فرانوگرا ندارد.

سوسیالیسم که تا اوایل دهه ۱۹۸۰ موج آینده و جدیدترین جدیدها (و در منطق نوگراها بهترین) در اندیشه‌های اجتماعی - سیاسی به حساب می‌آمد در واقع به جز نوعی تجربه‌گرایی اجتماعی در یک مقیاس واقعاً کلان چیز دیگری نبود و آسیبی که این تجربه بر اشکال اجتماعی شده (یا آن چنان که هاوِل می‌گوید اشکال مدنی) روابط انسانی (و همچنین بر محیط فیزیکی) وارد آورد با همه آن چه قبل از آن در تاریخ بشریت

رخ داده بود مساوی است. بنابراین آیا اصلاً جای تعجبی وجود دارد که مردم روسیه هنگامی که از آنان سؤال شد بزرگترین و عمیق‌ترین آرزوی سیاسی - اجتماعی آنان چیست، تصریح کردند تأسیس یا بازگشت به یک جامعه بهنجار<sup>۱</sup>. در این باره سال ۱۹۸۹ حقیقتاً و به نحوی قابل توجه و اصیل به مثابه پایان "انقلاب گرای" <sup>۲</sup> یا "اعتقاد به مدینه فاضله" <sup>۳</sup> (آن‌گونه که بوریس یلتسین آن را نامید) اعلام شده است. با وجودی که فرانسیس فوکویاما<sup>۴</sup> به وضوح در مورد خوش بینی افراطی اش در اخطار دادن نسبت به پایان تاریخ و پیروزی قطعی و صریح عقاید لیبرالی کهنه و قدیمی قرن هجدهم (یعنی همه آن چه در تفکر جامعه مدنی جمع بندی شد) گناهکار بود، با این حال او به هیچ وجه نمی‌تواند به طور قاطعانه توضیح دهد که براین اساس چرا هیچ‌گونه جانشین واقعی دیگری برای این عقاید وجود ندارد.

دقیقاً به واسطه همین مسائل بود که مردم اروپای شرقی تلاش کردند به مردم غربی بگویند (همان طور که گفتند): براساس نظریات هاول، پایان کمونیسم همراه با لجام گسیختگی ناشی از ایده آل اشتراک مالکیت که تجسم خارجی آن بود، نشانی از ورشکستگی و اضمحلال نهایی طرحهای مدینه فاضله فرانوگرایا نه در حالت کلی و عمومی آن دارد. آن‌گونه که هاول گفته است این ورشکستگی با تلاش و نیاز سیاستمداران برای یافتن یک نقاب و وجهه فرانوگرایانه جدید در تضاد است. از آن جا که فرانوگرایی یک دوره جدید در تاریخ نیست، پس از آن که فرانوگرایی به سادگی جای خودش را به عقیده دیگری سپرد یک سیاست فرانوگرایی اصیل می‌تواند بدون داشتن کمترین ناشایستگی یا خطا، عقیده محوری خود را متحول ساخته و تفکر نوگرایانه و روشنگرانه جامعه مدنی (و به‌طور کلی ارزشهای لیبرالی کلاسیک) را جانشین آن سازد. یا می‌تواند اندیشه فرامتافیزیکی<sup>۵</sup> (فرابنیادگرایانه<sup>۶</sup> و فرااصول‌گرایانه<sup>۷</sup>)، عقیده محوری لیبرالیسم روشنگرانه مدرن (مثلاً عقیده به حقوق بشر آن‌گونه که اعلامیه ۱۷۸۹ آن را بنانهاد) را به منزله محور قبول کند. هر روش دیگری می‌تواند تا اندازه‌ای به رجعت به

1- Normal society

2- Revolutionism

3- Utopianism

4- Francis Fukuyama

5- Postmetaphysical

6- Postfoundationalist

7- Post essentialist

پیش نوگرایی<sup>۱</sup> و همچنین به اشکال غیرلیبرالی و غیر مساوات طلبانه بنیادی در ویژگیهای زندگی اجتماعی منجر گردد؛ یعنی به چیزی که توکوویل<sup>۲</sup> از آن به "رژیم باستانی"<sup>۳</sup> تعبیر کرده است.

باید از شجاعت مردم اروپای شرقی در نبرد با ظلم و ستم مستبدان سوسیالیست و در فرایند این نبرد از خواست مصرانه و بی‌پرده آنها برای کسب بعضی از قدیمی‌ترین تفکرات سیاسی لیبرال در اصول تفکر غرب (که خود غریبها مدتها بود می‌خواستند از اهمیت آنها بکاهند) خشنود و سپاسگزار باشیم. بر اثر تلاشهای آنها بود که تصور جامعه مدنی یکبار دیگر در فهرست موضوعات مورد بحث و استدلال قرار گرفت. یکی از نشانه‌های این امر اثر آدام سلیگمن<sup>۴</sup> تحت عنوان "عقیده جامعه مدنی" است. همان‌طور که سلیگمن اشاره می‌کند: "دو قرن پس از شکل‌گیری بنیادین این مفهوم در عصر روشنگری، عقیده جامعه مدنی یکبار دیگر احیا می‌شود تا پاسخهایی برای سؤال درباره کسب منافع بیشتر اجتماعی و همچنین این سؤال که چگونه جامعه می‌تواند از علائق و خواستههای افرادی که در آن زندگی می‌کنند بیشتر استفاده کند، فراهم آورد." این نکته‌ای قابل توجه و روشنگراست (خود سلیگمن حق مطلب را درباره مشارکتهای اهالی شرق اروپا در تجدید حیات این تصور قدیمی در کتابش ادا کرده است)، عقیده جامعه مدنی تنها معنا و مفهومی است که می‌تواند احتمالاً اصولی‌ترین و دائمی‌ترین مسأله در فلسفه سیاسی بشر را حل کند: "چگونه می‌توان علائق شخصی و منافع عمومی را باهم وفق داد؟" ...

اگر به طریقی دیگر مطلب را بررسی کنیم، خواهیم دید که عقیده جامعه مدنی تنها یک مفهوم تحلیل‌گرانه مهم برای علوم سیاسی نیست، بلکه همچنین یک مفهوم محوری در فلسفه سیاسی بوده و به دلایل متعدد در پیش‌گفته، یک تصور بهنجار یا اخلاقی هم هست که می‌تواند به‌مثابه یک سطح و پایه عمل‌گرایی سیاسی در نظریه اخلاقی از سیاست، به کارگرفته شود... جامعه مدنی، تا درجه‌ای که امروزه واقعاً وجود دارد، همان‌طور که هگل ممکن است گفته باشد، چیزی نیست مگر "باز شناسی حقوق متقابل و بنابراین مساوی همه به وسیله همه." این تصور، سطحی از موضوعات را مطرح و

1- Premodernity  
3- Ancien regime

2- Tocqueville  
4- Adam Seligman

معرفی می‌کند که مفسر فرانسوی پل ریکور<sup>۱</sup> آن را چنین بیان کرده: "اجازه می‌دهد آزادی هر فرد بدون آسیب رساندن به آزادی بقیه مردم به رسمیت شناخته شود." در حقیقت قلب و روح جامعه مدنی در کلمات کلود هفورت<sup>۲</sup> قرار دارد: "نوعی بازشناسی متقابل آزادیها و نوعی حمایت و حفاظت متقابل از توانایی آزمون این آزادیها" آنچه کانت<sup>۳</sup> آن را "جامعه شهری جهانی"<sup>۴</sup> می‌نامید جامعه‌ای است که براساس اعتقاد به آزادی فردی (آزادی همگانی) و حقوق بشر جهانی بنا شده است.

### ب - بازنگری در مفهوم جامعه مدنی

همان‌گونه که تجزیه و تحلیل ما از جامعه استبدادی به نوعی منفی‌گرایی ختم شد، می‌توان اثبات کرد که جامعه مدنی به معنای آزادی جامعه از کنترل دولت و در نتیجه آزادی افراد درون جامعه برای دنبال کردن سرنوشت خودشان در تعامل آزادی و دلخواه با سایر اعضای جامعه می‌باشد. به‌خاطر وجود پاره‌ای از شبهات که نسبت به عقیده جامعه مدنی از جانب هر دو گروه ملی‌گرایان نژادپرست و جامعه‌گرایان افراطی اخیراً بیان شده، لازم است تا عقیده جامعه مدنی، - علی‌رغم آن که محسنات و فضایل آن برای متفکران دوران روشنگری در قرن هجدهم همان‌قدر روشن و واضح بود که برای انقلابیون سال ۱۹۸۹ - مورد دفاع قرار گیرد. این دقیقاً همان چیزی است که هاول<sup>۵</sup> تلاش می‌کرد به مجمع عمومی شورای اروپا بگوید. بعلاوه، یک دفاع کافی و پسندیده از این عقیده مستلزم انتقال آن از متن اصیل و اولیه (در قرن هجدهم) به شرایط جدید، همراه با بازنگری است. یعنی همان‌طور که هاول گفته بود انتقال به شرایط فرانوگرایانه. این کاری است که در این قسمت بدان خواهیم پرداخت.

یک راه متداول برای تعریف جامعه مدنی آن است که بگوییم، جامعه مدنی حوزه‌ای است که بین دولت (زندگی سیاسی) از یکسو، و قلمرو زندگی خصوصی محض (مثلاً خانواده) از سوی دیگر، میانجی می‌شود. این نحوه رویکرد به موضوع اغلب باعث

1- Paul Ricoeur

2- Claude Hefort

3- Kant

4- A universal civic Society

5- Havel

می‌شود جامعه مدنی بطور اصولی با دسته‌ای از روابط اجتماعی (از نوع مادی‌گرایانه<sup>۱</sup>) که واسطه بازارهای اقتصادی هستند معادل فرض شود. این یکی از نامبارک‌ترین میراث‌های نحوه برخورد هگل با عقیده جامعه مدنی در کتاب فلسفه حقوق<sup>۲</sup> است. در زبان آلمانی جامعه مدنی را Burgerliche Gesellschaft ترجمه کرده‌اند و لغت Burger در این اصطلاح به نحو خطرناکی مبهم و دو پهلو است؛ این لغت می‌تواند هم به معنای شهروند و هم به معنای طبقه بورژوازی (سرمایه‌دار) باشد. اگرچه اقتصاد مبتنی بر بازار یکی از اجزای ضروری هر جامعه مدنی اصیل و واقعی است، ولی باید توجه داشت که جامعه مدنی بسیار گسترده‌تر از یک بازار سرمایه‌داری است. البته در صورتی که همان منظورمان از را تعبیر و Burger بورژوازی باشد. این همان طریقی است که مارکس نحوه استفاده هگل از لغت مدنی را به Burger تفسیر کرد و توانست از این طریق ایده جامعه یک مضحکه تبدیل کند. حقوق انسانی فردی که جامعه مدنی آن را به زعم مارکس اعلام و اعمال می‌نماید، در واقع چیزی بیش از مزایایی نیست که قانوناً و به ظاهر برای تمام شهروندان تضمین شده ولی در واقع فقط به یک طبقه از آنان تعلق دارد یعنی به طبقه سرمایه‌داران. چنین حقوقی در واقع فقط اجازه نامه‌ای است که به آنان تضمین می‌دهد طبقه کارگر را استثمار کنند. بنابراین صحیح است که بگوییم، آزادی جهانی و عمومی فقط زمانی محقق می‌شود که طبقه سرمایه‌دار جامعه مدنی (پول و حقوق متعلق به مالکیت خصوصی) نابود شده و به جای آن یک جامعه بدون طبقه (جامعه کمونیستی یا فاقد مالکیت و بنابراین فاقد تمایز و تفاوت) ایجاد شود. از آن وقت تاکنون، کسانی که در محدوده سنتی مارکسیستی می‌اندیشیدند، ایده حقوق بشر را با اطلاق اصطلاح "حقوق بورژوا" تحقیر و بدنام کرده‌اند. پس از مارکس، و با عنایت به بازخوانی غیر استنباطی و مضر هگل، ایده جامعه مدنی به ورطه فراموشی روشنفکرانه افتاد، تا این که همزمان با مرگ مارکسیسم در سال ۱۹۸۹ احیا و دوباره به کار گرفته شد.

اکنون که ایده قدیمی جامعه مدنی مجدداً احیا شده، مهم است که آن را از جهت مفهومی بار دیگر بازسازی کنیم و اگر مایل هستیم، تصور "حقوق جهانی بشر" هم با معنی، و هم قابل دفاع باشد، باید تصورات و تفسیرهای هگلی از آن را کلاً ملغی سازیم.



بر این نکته باید تأکید کرد زیرا هنوز هم دیدگاه هگلی در مورد جامعه مدنی در بسیاری از متون (مقالات و کتب منتشره) امروزی رواج داد. برای مثال لاری دایموند<sup>۱</sup> یکی از نویسندگان "نشریه دموکراسی"<sup>۲</sup> براساس دیدگاه هگلی جامعه مدنی را چنین تعریف می‌کند:

جامعه مدنی واسطی است بین قلمرو خصوصی و دولتی. بنابراین به انحصاری کردن زندگی فردی و خانوادگی می‌پردازد و به فعالیتهای گروهی نگاهی درونی (برای آفریدن دوباره تفریحات یا معنویات) دارد. جامعه مدنی برای کسب سود و درآمد به تشویق و ترغیب شرکتهای معاملاتی خصوصی می‌پردازد و تلاشهای سیاسی را برای کنترل کردن دولت لازم می‌داند.

این شیوه برخورد با موضوع، به عقیده من، تأسف آور می‌نماید و یکی از اهداف اصولی این مقاله آن است که به این گونه انحصارات نامشروع برای تفسیر و اظهار نظر درباره جامعه مدنی پایان دهد. به طور خلاصه، هدف من عبارت است از بازنگری ایده جامعه مدنی در یک متن فرانواگرایانه و پیش هگلی و در ضمن جامع تر و بسیط تر. چیزی شبیه آنچه که برای مثال می‌توان در آغاز حرکت آزادیخواهانه جان لاک یافت. او از اصطلاحات "جامعه مدنی" و "جامعه سیاسی" به صورت هم‌ارز استفاده می‌کرد. جامعه مدنی او با آن چه سیسرو<sup>۳</sup> آن را "جمهوریت"<sup>۴</sup> یعنی یک جامعه آزاد در تمامیت آن می‌نامید مرزها و قلمرو مشترک داشت. پس از این، من هم مثل سیسرو تصمیم گرفتم جامعه مدنی را نه چونان جوهره‌ای که بین خانواده و دولت حایل می‌شود (همان‌طور که وایت در سال ۱۹۹۴ بیان کرد) بلکه به منزله جامعه‌ای که به روشی خاص و یگانه سازماندهی شده، تلقی کنم. ظهور مجدد جامعه مدنی (نوعی جمهوری) تنها با جمع بستن صرف نظم و ترتیب اجتماعی و دولتی قبلی حاصل نمی‌شود بلکه باید این مفاهیم را در بنیاد تغییر شکل و ماهیت داد.

نکته مهم در این رویکرد آن است که ایده جامعه مدنی باید مفهومی محوری<sup>۵</sup> در نظریه سیاسی دموکراتیک تلقی شود و براین مبنا یک مفهوم جامع و همه‌گیر باشد،

1- Larry Diamond

2- Journal of Democracy

3- Cicero

4- Res Publica

5- Core Concept

درست همان طور که تفکر "استبداد تک حزبی"<sup>۱</sup> یک شکل اجتماعی کامل را طراحی و معرفی می‌کند که دارای یک جامعه یکپارچه است. ولی تفاوت بسیار مهم و قطعی بین این دو شکل از سازماندهی اجتماعی در این است که جامعه استبدادی یک شکل و متمایز نشده (دارای یک قاعده کلی و عمومی) می‌باشد در حالی که جامعه مدنی به طور اصولی کثرت‌گرا<sup>۲</sup> یا "چند مرکزی"<sup>۳</sup> است. یک جامعه مدنی، جامعه‌ای است که از نظامها و شیوه‌های متمایزی ترکیب شده که باهم مرزهای مشترک دارند. این نظامها چیزی جز نتایج به‌جای مانده از نمایندگی عوامل انسانی در قلمروهای متفاوت زندگی نیستند. آنها، آن‌گونه که مایکل نوواک<sup>۴</sup> به خوبی بیان کرده "قلمروهای آزادی" هستند.

به منظور تجزیه و تحلیل، من سه مورد از این نظامها را خاطر نشان و مشخص می‌کنم: نظم فرهنگی - اخلاقی، نظم سیاسی، نظم اقتصادی. درباره این موضوع بعداً بحث خواهم کرد که هر نظم دارای خودمختاری نسبی مشخص است و براساس منطق خود عمل می‌کند. دموکراسی صحیح و معتبر همان‌گونه که پاپ ژان پل دوم گفته "تنها زمانی ممکن می‌شود که این قلمروهای خودمختاری محترم شمرده شوند". از این دیدگاه می‌توان ادعا کرد که تا وقتی که به نمایندگان و کارگزاران مردم، آزادیها و حقوق متناسب با هر یک از سه قلمروی عمده بالا تفویض نشود، هیچ جامعه مدنی نمی‌تواند به معنای کامل کلمه وجود داشته باشد. همان طور که آزادیخواهان سنتی گفته‌اند، آزادی قابل تقسیم‌نشدنی است؛ هیچ‌کس نمی‌تواند واقعاً و اصالتاً آزاد به شمار رود مگر این که از نظر فرهنگی، سیاسی و اقتصادی آزاد باشد. همچنین من عنوان خواهم کرد که، در حالی که منطق هر کدام از این نظامها جداگانه و غیرقابل امتزاج با سایرین است، با وجود این، همگی این منطقها از یک اصل کلی که منتسکیو آن را بیان کرده، منشاء گرفته‌اند. بلند پروازی و اشتیاق من از این اصل که به نام علم تفسیر فلسفی<sup>۵</sup> نامیده می‌شود ریشه گرفته است. من این اصل را "منطق ارتباطی"<sup>۶</sup> خواهم نامید و تلاش خواهم کرد نشان دهم که چگونه این اصل به روشی کاملاً منطقی به تبیین شکل و طرح نسبی هر کدام از نظامها خواهد پرداخت. من امیدوارم از این طریق نشان دهم آن چه که اصطلاح جامعه مدنی

1- Totalitarianis

2- Pluralistic

3- Polycentric

4- Michael Novak

5- Philosophical hermeneutics

6- Communicative rationality

تعیین می‌کند صرفاً چیزی جز تأسیس کامل و سرتاسری یک منطق ارتباطی در تمام قلمروهای کارگزاری انسان، یعنی فرهنگ، سیاست و اقتصاد نیست.

### ج - نقش دولت در جامعه مدنی

در یک جامعه مدنی قلمرو سیاسی با قلمرو عمومی در هم ادغام شده‌اند، ولی دومین قلمرو بسیار گسترده‌تر از حوزه دولت است. همان‌طور که پیشتر آمد و متداول شده است که جامعه مدنی را در تقابل با دولت در نظر بگیرند، ولی، همان‌طور که بیان شد، در مقام فهم جامعه مدنی به میزان زیادی محدود کننده است. یک جامعه مدنی دموکراتیک، آنگونه که قبلاً توصیف شده الزاماً نوع خاصی از دولت را طلب می‌کند که نماینده (لیبرال) دموکراسی باشد. این تنها شکل دولت است که به‌طور کامل با تصور جامعه مدنی و حقوق بشر سازگاری و انطباق دارد. در دیگر اشکال سیاسی حکومت جامعه مدنی از رشد کامل باز داشته شده و حقوق بشر به‌طور کامل مورد احترام و رعایت قرار نخواهد گرفت. بعلاوه هنگامی که نویسندگان جامعه مدنی را در تقابل با دولت قرار می‌دهند، آنچه در واقع به آن اشاره می‌کنند، به معنای دقیق کلمه دولت نبوده، بلکه کل دستگاه حکومتی (که بخشی از آن را دولت تشکیل می‌دهد) است. در یک جامعه مدنی دموکراتیک، "دولت" به هیچ عنوان معنای دقیق "حکومت" را ندارد.

حکومت لیبرال یا به عبارت دقیقتر "حکومت - ملی لیبرال" در شکل نوگرایانه امروزی آن، در حقیقت مجموعه‌ای از افراد نیست که قدرت سیاسی را در دست دارند (یعنی دولت)، بلکه یک موجودیت اخلاقی است. اگر کسی بخواهد از اصطلاحات هایک<sup>۳</sup> استفاده کند، می‌تواند بگوید حکومت یک نظم انتزاعی از نوع بسیار جامع آن است (هایک آن را به نام جامعه اعظم می‌خواند). مثلاً، در مورد ایالات متحده، حکومت عبارت است از کلیه تأسیسات سیاسی و اجتماعی، که بر مبنای اصول ارتباطات آزاد مدون شده در قانون اساسی شکل گرفته‌اند. این اصول به شهروندان اجازه می‌دهد، در تمام قلمروهای جامعه مدنی (سیاسی، فرهنگی، اقتصادی) علائق و خواسته‌های فردی یا جمعی‌شان را در فضای صلح آمیز و مطمئن دنبال کنند... در حالی

1- Government

2- State

3- Hayekian Terms

که، اگر اغراق نباشد، در هر زمانی، دولت فقط به افراد خاصی (یا احزاب خاصی) متعلق است و این افراد یا احزاب همواره و مطلقاً ادعا می‌کنند، همهٔ فعالیت‌های آنها در جهت منافع عمومی است. بنابراین اگر حکومت متعلق به همه باشد، در واقع به هیچکس متعلق نیست. همان‌طور که سیسرو بیان کرده است، چنین حکومتی جزء اموال عمومی و یا یک جمهوری است. به منظور روشن سازی تفاوت بین دولت و حکومت، می‌توان گفت هنگامی که دولت فقط بخشی از یک جامعه مدنی است، حکومت، به یک معنی، با جامعهٔ مدنی حدود و ثغور مشترک دارد.

همان‌طور که فرانک نایت<sup>۱</sup> اظهار داشته، مردم تنها هنگامی می‌توانند منطقی و آزاد باشند که در یک جامعهٔ منطقی و آزاد زندگی کنند. در این میان یگانه دلیل بنیادین برای صحت و وجود یک حکومت دموکراتیک لیبرال، تضمین حقوقی است که برای تعامل آزادانهٔ مردم در طرق ارتباطی منطقی، شرط لازم و ضروری می‌باشند. به این دلیل است که توماس جفرسن<sup>۲</sup> در اعلامیهٔ استقلال آمریکا چنین عنوان کرد "برای تأمین این حقوق، دولتها با رأی مردم تشکیل می‌شوند. در حالی که قدرتشان از رضایت مردم تحت حکومت آنها سرچشمه می‌گیرد" و به همین دلیل بود که او در ادامه چنین گفت "هرگاه، هر شکلی از حکومت به تخریب این مبانی بپردازد، این حق مردم است که حکومت را عوض کنند یا آن را براندازند". این حقوق به صورت طبیعی در قانون اساسی یک حکومت لیبرال به شکل یک لایحه یا فرمان حقوقی فهرست می‌شوند. همان‌طور که بنجامین کنستانت<sup>۳</sup> در کتاب "اصول سیاست" در سال ۱۸۱۵ بیان کرده: قانون اساسی، تضمین آزادی مردم است. برای مثال دربارهٔ قوانین اصولی یا بنیادین، قانون اساسی نه تنها به توضیح شرایط برپایی تشکیلات دولتی و احکام مربوط به روشهای ادارهٔ امور می‌پردازد، بلکه بعضی از حوزه‌ها را برای قدرت دولت به‌طور مشخص معین می‌سازد تا با صراحت و جدیت تمام، حقوق همهٔ شهروندان را تضمین نماید. به علت آن‌که، در غیاب ضمانت‌های ساختاری دولتی دربارهٔ حقوق بشر و آزادی‌های انسانی (و همچنین رویه‌های قضایی مؤثر برای تحمیل آنها)، آزادی سیاسی برای مشارکت در فرایندهای دموکراتیک نمی‌تواند به تنهایی برای تأمین واقعی آزادی افراد کافی باشد، پس باید افراد

1- Frank Knight

2- Thomas Jefferson

3- Benjamin Constant

برای آزاد بود تأمین و تضمین داشته باشند....

بنابراین با وجودی که، قوانین دموکراتیک معمولاً به سان قوانینی که بدان طریق حاکمیت مردم تثبیت می‌گردد، تعریف می‌شوند، صحیح‌تر خواهد بود که بگوییم، در یک حکومت مردمی لیبرال - دموکراتیک، حاکمیت واقعاً به هیچ‌کس و نه حتی به خود مردم، تعلق ندارد. در فصلی که با عنوان "درباب حاکمیت مردم" در کتاب "اصول سیاست" اثر کنستانت آمده، او چنین عنوان می‌کند:

بازشناسی انتزاعی این حاکمیت مردمی، حتی ذره‌ای به آزادی افراد نمی‌افزاید. اگر ما به این حاکمیت مردمی، وسعتی دهیم که نباید داشته باشد، ممکن است آزادی، با وجود این گستره و یا حتی بخاطر آن گم شود.

با مطرح کردن ایده آل روسو دربارهٔ دموکراسی مشارکتی، کنستانت بر اهمیت اصل "حفاظت افراد در برابر دولتها" اصرار می‌ورزید. برای کنستانت "حقیقت مهم و اصل جاودانی" این بود که "حاکمیت مردم نامحدود نیست. برعکس، در محدوده‌هایی که عدالت و همچنین حقوق افراد ترسیم‌گر آن هستند، محصور می‌شود.

همان‌طور که این بیانات کنستانت به وضوح نشان می‌دهند، دیدگاه لیبرال سنتی دربارهٔ نقش دولت در یک دموکراسی ساختاری، مستلزم محدودیت دقیق این نقش است. تنها در حالتی که دولت برای عملکردهایش محدودیت داشته باشد (به کمک بازدارنده‌های ساختاری) می‌توان از حقوق افراد و اقلیتها به صورت مؤثری دفاع کرد. در این شرایط است که ارتباطات آزاد ویژهٔ جامعهٔ مدنی پایه‌ریزی خواهند شد. همان‌طور که حقوقدان بزرگ امریکایی دانیل وبستر<sup>۱</sup> دربارهٔ نظام مدیسونی دولت آمریکا می‌گوید:

من گفته‌ام، این یکی از اصول نظام امریکایی است، که مردم، دولت‌های ایالتی و مرکزی را محدود می‌کنند. مردم این کار را انجام می‌دهند، ولی یک اصل دیگر هم وجود دارد که از صحت و صراحت و بنابه قضاوتی که من در مورد چیزها دارم از اهمیت مساوی با اصل اول برخوردار است و آن این که مردم غالباً خودشان را هم محدود می‌کنند. آنها حدودی برای قدرت خود قائل می‌شوند. آنها انتخاب کرده‌اند تا از مؤسسه‌ای که خود در برابر تحریکات ناگهانی گروه اکثریت بنانهاده‌اند، محافظت کنند...

می‌توان اصول دولتی را که و بستر توضیح می‌دهد، محافظه‌کارانه نامید، زیرا همه

آنها کاملاً در تضاد با همه اشکال "انقلابی گری" هستند. آزادی چیزی است که تنها از طُرُق دشوار به دست می آید و همواره نیازمند آن است که با دقت و زحمت از آن محافظت شود.

با این حال این اصل "محافظت کردن"<sup>۱</sup> در علم سیاست هیچ ارتباطی با "محافظه کاری"<sup>۲</sup> در معنای مصطلح سیاسی ندارد و حتی با مفهوم "آزادی مطلق فعالیت‌های اقتصادی"<sup>۳</sup> بعنوان بخشی از آموزه "حداقل سازی نقش حکومت"<sup>۴</sup> هم ارتباطی ندارد. همان طور که فرانک نایت گفته "آزادی اقتصادی، هیچ گونه معنای تلویحی ندارد." (نایت ۱۹۸۲ ص ۲۴۰). روی هم رفته یک دولت محدود شده کاملاً با یک "حکومت شب پای مختصر"<sup>۵</sup> آن طور که مثلاً رابرت نوزیک<sup>۶</sup> از آن دفاع می کند، متفاوت است. براساس این دیدگاه اختیارگرایانه<sup>۷</sup> درباره چیزها، نقش دولت صرفاً منفی است (یعنی تهیه و تنظیم قوانین و مقررات، حمایت از حق طبیعی و مفروض برای مالکیت)، برعکس، حکومت لیبرال (از نوع دموکراسی تشکیلاتی)<sup>۸</sup> در عین حالی که معتقد است نیروهای دولت باید به شدت محدود شوند، با این وجود دولت باید در جامعه نقش مثبتی بازی کند. به عبارت دیگر حکومت لیبرال یک حکومت "غیرمداخله گر"<sup>۹</sup> نیست. درحالی که نیروهای واگذار شده به دولت در یک حکومت لیبرال محدود شده اند، ولی به هیچ عنوان کاهش نیافته اند، در حدود قلمروی که برای او تعیین شده یک دولت لیبرال - دموکراتیک می تواند بسیار قدرتمند باشد. البته باید قبول کرد که مخالفان عقیده آزاد بودن دولت ما را وادار کرده اند تا باور کنیم که از نظر اصولی هیچ دلیلی وجود ندارد که مداخله دولت به خودی خود باید عملی خصومت آمیز نسبت به آزادی فردی در قلمرو جامعه مدنی تلقی شود. بعلاوه، اساساً اخلاق اقتضاء دارد که برای رسیدن به این هدف مهم در هنگامی که شرایط اقتضا می کند دولت حتماً مداخله کند. برای مثال، دولت باید برای کمک به تضمین حقوق و آزادیها برای شهروندان از طریق مؤسساتی که کارایی واقعی بیشتری دارند، قوانینی وضع کند. یکی از این موارد،

1- Conservative principle

2- Conservatism

3- Laissez - Fairism

4- Minimal state

5- Nightwathman state

6- Robert Nozick

7- Libertarian

8- Constitutional democracy

9- Non - interventionist

وضع قانون مدنی سال ۱۹۶۴ بود، بدون این اقدام مداخله گرانه از جانب دولت امریکا، بندهای ۱۴ و ۱۵ قانون اساسی که تاریخ آن به سالهای ۱۸۶۸ و ۱۸۷۰ می‌رسد چه بسا برای مدتهای طولانی دیگری بدون صاحب باقی می‌ماندند. بنابراین همان‌طور که نایت می‌گوید: زمانی هست که شرایط برای مداخله دولت یا سایر مؤسسات دولتی فراهم می‌شود به گونه‌ای که نه تنها از اصل تأمین حداکثر آزادی تخطی نمی‌کنند بلکه باعث تحقق بیشتر آن هم می‌شوند. اصل بنیادین لیبرالی این است: هنگامی که مداخله دولت در کار جامعه مدنی به منظور حمایت یا افزایش حقوق و آزادیهای افراد است، کاملاً موجه می‌باشد.

البته، بسیار مهم است که در این‌گونه موارد مداخله دولت کاملاً با اصل لیبرال بنیادین آزادی مساوی برای همه، مطابقت داشته باشد. طبیعتاً لازم به یادآوری نیست، در دنیای واقعی که ما در آن زندگی می‌کنیم، افراد خودخواه همیشه در جستجوی آن هستند که حمایت‌های اجتماعی را برای درخواستهای کاملاً خصوصی خود جلب کنند. همچنین لازم به گفتن نیست که آنها همیشه مسؤولانی را در اداره‌های عمومی خواهند یافت که حاضر باشند به خاطر علائق خصوصی خودشان با آنها همکاری کنند. این فقط یکی از جنبه‌های تمایل به سوی فساد و ارتشاء است که در تمامی اشکال دولتهای انسانی وجود دارد چرا که این یک جنبه غیر قابل انکار و ریشه کن نشدنی از وجود انسان است. در مجموع ملاک مداخله مشروع دولت در یک حکومت لیبرال کاملاً روشن است: مداخله تنها زمانی مجاز است که با هدف تأمین یک منفعت عمومی انجام شود.

این ملاکی است که طرفداران قانون اساسی در امریکا آن را چنین می‌نامند "کالای عمومی". تحت این عنوان آنها مواردی از این دست را فهرست می‌کنند: تأسیس دفاتر پستی، راهها و خطوط پستی (به منظور فراهم آوردن شبکه‌های ارتباطی)، تنظیم معاملات بازرگانی درون دولتی، تنظیم قوانین ورشکستگی یکنواخت و سراسری، چاپ اسکناس و ضرب سکه و تنظیم ارزش آن، پایه‌گذاری اوزان و مقیاسهای استاندارد، (به منظور تسهیل خرید و فروش و رشد و تحول اقتصادی)، قوانین کپی رایت و انحصار اختراعات (برای ترویج پیشرفت علوم و هنرهای مفید)، نیروهای ارتش و دفاع غیر

نظامی (به منظور تضمین دفاع ملی).<sup>۱</sup> اینها مثالهایی هستند که نشان می‌دهند چرا اقتصاددانان امروزه از "منافع عمومی" صحبت می‌کنند. منافع عمومی شامل آن چیزهایی است که به مردم و ملت زیر عنوان یک کل یکپارچه منفعت می‌رسانند (چیزهایی مثل جاده‌های خوب و کنترل آلودگیها)، و چنین فرض شده که اگر دولت برای انجام دادن آنها مداخله نکند، به صورت دیگری نمی‌توان آنها را تهیه کرد یا انجام داد. هایک در این باره چنین می‌نویسد: ما به این نتیجه رسیدیم که دولت در یک جامعه پیشرفته به نحو تردیدناپذیری ناچار است از قدرت خویش برای تهیه بودجه از راه کسب مالیات و صرف این درآمدها برای تهیه و عرضه بعضی خدمات، استفاده نماید، (هایک این عمل را "رفاه عامه یا جمعی" می‌خواند) که به دلایل مختلف نمی‌توان آنها را به طور کامل و یا حداقل به اندازه کفایت از راه بازار آزاد تهیه کرد.

آنچه به منافع عمومی صیغه عمومی می‌بخشد آن است که همه آنها ماهیت "مادون ساختاری"<sup>۲</sup> دارند. پدر اقتصاد جدید "آدام اسمیت" این منافع را که برآوردن آنها وظیفه حکومت است، این‌گونه توصیف و مشخص می‌کند:

تکلیف عبارت است از تأسیس و حفظ آن دسته از مؤسسات عمومی و فعالیتهای اجتماعی که با وجود برخورداری از بالاترین درجه سود رسانی به یک جامعه بزرگ، دارای چنان ماهیتی هستند که منافع و سود حاصل از خودشان نمی‌تواند جوابگوی هزینه‌های آنها باشد؛ بنابراین نمی‌توان انتظار داشت که افراد یا گروههای کوچکی از افراد بتوانند این مؤسسات و فعالیتهای پایه‌گذاری یا حفظ کنند.

اسمیت می‌گوید: منافع مادون ساختاری از این نوع، "مخصوصاً آنهایی هستند که برای تسهیل فعالیتهای تجاری در جامعه و همچنین برای ترویج و تشویق ساختارهای مردمی کار می‌کنند." در بخش دیگری او گفته: "مؤسسات آموزشی دو نوع هستند،" گروه اول برای آموزش کودکان و نوجوانان و گروه دوم برای آموزش مردم در همه سنین. "اسمیت تحت تأثیر این نتیجه‌گیری می‌افزاید منافع دادن ساختاری ماهیتی دوگانه دارند یعنی ماهیت فیزیکی (نظیر جاده‌های خوب، پلها، کانالهای قابل کشتیرانی، بندرگاهها و غیره) و در کنار آن ماهیت فکری یا فرهنگی. همراه با ظهور یک اقتصاد

۱- قانون اساسی ایالات متحده، فصل ۱، بخش ۸.



جهانی، که امروزه ما شاهد آغاز آن هستیم، می‌توانیم اهمیت فراوان و روزافزون این مطلب را درک کنیم که ایجاد، رشد و توسعه نه فقط در جنبه سرمایه‌های فیزیکی، بلکه بالاتر از همه در جنبه سرمایه‌های انسانی الزامی است. زیرا به علت وقوع "انقلاب در دانش" در عصر حاضر، توسعه انسانی به شرطی ضروری برای توسعه فیزیکی تبدیل شده است. تعلیم و تربیت (یعنی رشد و توسعه "سرمایه انسانی") امروزه مهمترین عنصر منافع عمومی در تمام کشورهای است که می‌خواهند سطح معینی از رشد اقتصادی را در اقتصاد جهانی حفظ کنند. این چیزی است که پاپ ژان پل دوم در متن بیانیه عمومی سال ۱۹۹۱ درباره آن چنین نوشت: در حالی که در قرون گذشته مهمترین عامل تولید، زمین و پس از آن سرمایه همچون یک کلیت پیچیده از وسایل تولید بود، امروزه مهمترین عامل تولید به طور فزاینده‌ای "عامل انسانی" یعنی خود انسان و دانش او به شمار می‌آید.

اگرچه اسمیت در ادامه می‌نویسد، هرکجا که ممکن باشد مشتریان این‌گونه در تحصیل "منافع عمومی" دخیل باشند، باید که در پرداخت هزینه‌های خدماتی دریافت شده شریک گردند اما امروزه ما درباره نیاز به قیمت مشتری به منظور کنترل قیمت سنگین پروژه‌های عمومی و برنامه‌های اجتماعی و همچنین به منظور تعدیل مشکل افسارگسیختگی قیمت‌ها نیز صحبت می‌کنیم. بنابراین اصلی که میزان مداخلات دولت را قانونی و معین می‌نماید به واسطه اهمیت منافع عمومی تا حد زیادی وادار به تسلیم شده است. مهمترین این اصول آن است که مداخله دولت باید همیشه به منظور پاسخگویی به چنین سؤالی تعیین شود: آیا دولت، در این یا آن مورد خاص، بهترین راه موجود برای فراهم آوردن و طرح این یا آن منفعت عمومی ویژه است؟ هیچ پاسخ ثابت و دقیقی برای این سؤال وجود ندارد، زیرا، همان‌طور که اسمیت گفته، "پاسخ به نسبت دوره‌های متفاوت رشد و تحول جامعه فرق خواهد کرد. به عبارت دیگر با توجه به میزان رشد تکنولوژیکی و ظرفیتهای جامعه مدنی، منافی که در یک زمان صرفاً به دست دولت تأمین می‌شدند ممکن است در زمان دیگر، به شکلی اقتصادی‌تر به وسیله بخش خصوصی تأمین شوند. شاید بتوان این‌طور گفت که فهرست مسؤلیتهای دولت، موضوع تغییرات دائمی و تدریجی است. تمایل عمومی در دوران ما، به خاطر افزایش شدیدی که در منابع جامعه مدنی صورت گرفته، عبارتست از خصوصی سازی تعداد

روبه افزایشی از منافع عمومی و خدمات دولتی (خطوط هواپیمایی، فرودگاهها، بندرگاهها، راه آهنها، جادهها (حمل و نقل)، ارتباطات راه دور و غیره). خلاصه آن که اولین قاعده اصلی این است که روند خصوصی سازی باید همواره طی شود، البته هر کجا و هر وقت که بتوان این کار را بدون آسیب رساندن به سطح رفاه عمومی انجام داد. همانطور که یکی از نویسندگان خاطر نشان کرده، در عمل، بهترین راه یاری رساندن به جامعه مدنی، تشویق و ترغیب "خصوصی سازی" در مؤسسات فرهنگی و اجتماعی است."

قاعده بزرگ بعدی این است که دولت تنها هنگامی باید دست به عمل بزند که اولاً از دیدگاه منافع عمومی کار مورد نظر قابل توجیه باشد و ثانیاً ماهیت این کار شرافتمندانه و اخلاقی باشد. متأسفانه (برحسب این که چگونه به موضوع نگاه کنیم)، دولت، به خاطر روش کاغذ بازی اداری<sup>۱</sup> که الزاماً با عملکرد آن همراه است، برای انجام دادن بسیاری از کارها چندان مناسب و موفق نیست. به طور کلی، دولت برای انجام دادن هرکاری که نیازمند هوشیاری تجاری و بازرگانی و قوه ابتکار باشد (مثلاً چرخاندن یک مؤسسه تجاری پیشگام، پول ساز و کارآمد)، بسیار نامناسب است. با وجود این، یکی از کارهایی که دولت باید در غیاب عوامل رقابتی کارآمد و بدون توجه به تواناییهایی که برای این کار دارد، انجام دهد عبارتست از فراهم کردن و برپایی مؤسسات "مادون ساختاری"، بنابراین دولت اجازه دارد در شرایط معمولی، نقش مهمی در تسهیل امور بازرگانی (اقتصادی) از طریق مؤسسات مادون ساختاری ایفا کند. با این حال در تمام چنین مواردی، دولت نباید به طور مستقیم در مقام ایجاد و تولید منافع اقتصادی شریک (به شکل صنایع متعلق به حکومت یا دولتی) باشد. در قلمرو اقتصادی، بوروکراتها هرگز نمی توانند جانشین خوبی برای مؤسسان و مدیران بازرگانی باشند، همانطور که کنستانت با ظرافت خاطر نشان کرده:

مداخله دولت در چیزی که او آن را تجارت و بازرگانی می نامد، تقریباً همیشه او من نمی داند چرا گفتم تقریباً باعث دردسر و مزاحمت و پریشانی می شود... هر وقت دولت وانمود می کند مشغول به داد و سندهای ماست، آن را بسیار ناقص تر و گراوتر از خود ما انجام می دهد...

تا این جا، من درباره گستره قانونی و مشروعی که دولت می تواند در کار جامعه مداخله کند، سخن گفته ام. مطلب دیگری که به همین اندازه بیان آن اهمیت دارد عبارت است شکل مداخله مشروع. همان طور که یک اقتصاددان به خوبی اظهار داشته: "این خود مداخله دولت نیست که مشکل ساز است، بلکه در واقع این شکل مداخله است که گرفتاری بوجود می آورد" و قاعده کلی در این مورد عبارتست از این که وقتی دولتهای ملی (حکومت ملی) مسؤولیت تهیه و تدارک منافع عمومی مختلف را برعهده می گیرند، همیشه باید تا حد ممکن و هرگاه که امکان پذیر باشد، این مسؤولیت را به سطوح پایین تر دولت (محلی یا ولایتی، شهرداریها و حتی مؤسسات موازی دولت) منتقل کنند. همچنین سازمانهایی مستقل و غیر دولتی نظیر مؤسسات داوطلبانه و غیر انتفاعی هم می توانند این مسؤولیتها را پذیرا شوند. همان طور که یک نویسنده فمینیست گفته، آنچه مورد نیاز است عبارتست از:

تغییر مسیر از انواع تصمیم گیری مرکزیت یافته، رسمی و دارای منطق دیوانسالارانه به سوی انواع تصمیم گیری مبتنی بر مسؤولیت موضعی، ارگانیک و فاقد مرکزیت واحد توصیه می شود. در حالی که تا به حال چارچوبهای کلان سیاستی<sup>۱</sup> وجود داشته و همه چیز در متن آن رخ می داده است....

در یک جامعه مدنی دموکراتیک به منظور بازداشتن یا کند کردن رشد سرطانی یک دیوانسالاری تک بعدی و غیر مسؤولانه - که برحسب ماهیتش دارای علائقی متفاوت با علائق جامعه مدنی است - دولت باید همیشه و تا حد ممکن به مردم نزدیک باشد. در آموزه اجتماعی کاتولیک این چیزی است که به نام "اصل یارانه دادن"<sup>۲</sup> خوانده می شود. پاپ ژان پل دوم در بیانیه اش، نه فقط برای اسقفهای کلیسا بلکه برای "تمام مردان و زنان نیک نهاد و نیک اندیش" جهان، اصل یارانه دادن را چنین بیان می کند:

یک اجتماع دارای نظم برتر و نوین نباید در زندگی داخلی اجتماعی که دارای نظم پایین تری است دخالت کند و آن را از عملکردهایش محروم سازد. بلکه باید بکوشد از نیازهای آن حمایت کرده و به آن کمک کند فعالیتهایش را با فعالیتهای سایر قسمتهای اجتماع هماهنگ سازد و همیشه به منافع عمومی توجه نماید.

اتحاد جماهیر شوروی نمونه کاملی از شکل نهایی دادن یارانه های اجتماعی<sup>۳</sup> دولتی

1- Macropolity

2- Principle of subsidiarity

3- Social assistance

را نشان داد. طبق "قرارداد اجتماعی" سوسیالیستی، مردم از آزادیهای دموکراتیک و حقوق خود در برابر حکومت تک حزبی آن گذشتند و همه این حقوق را واگذار کردند تا امنیت اجتماعی به دست بیاورند و به این ترتیب خودشان را به برده‌های سیاسی تبدیل کردند.

طبق نظر مایکل نوک مبدأ اصلی "یارانه دادن" را می‌توان تا زمان آبراهام لینکلن ردیابی کرد. همان‌طور که لینکلن اشاره کرد "شما نمی‌توانید با انجام دادن کارهایی که انسانها می‌توانند و باید برای خود انجام دهند، برای همیشه به آنها کمک کنید." در حالی که اصل یارانه دادن هواخواهان بسیار دارد، نوک می‌گوید، "برنامه‌های دولتی باید با هدف تقویت جامعه مدنی دنبال شوند نه فرسودگی و فساد آن." متأسفانه، حتی پس از وقوع آنچه ما تصور می‌کردیم یک بیدار باش حقیقی باشد، (یعنی انقلابهای سال ۱۹۸۹ در اروپای شرقی) به نظر می‌رسد هنوز هم بسیاری از دولتهای غربی پیام این تحولات را دریافت نکرده‌اند....

پس از آن‌که "گستره" و "شکل" مشروع و قانونی مداخلات دولت در جوامع را توصیف کردیم، تنها قسمت باقیمانده برای تکمیل این مبحث "هدف" دولت از این مداخله است. با وجودی که، بیشتر نکاتی که به آنها اشاره خواهیم کرد به‌طور تلویحی در آنچه قبلاً گفته شد، وجود داشته، ولی هنوز هم شایستگی آن‌را دارد که به‌طور خاص به آنها توجه شود. اگرچه از دیدگاه تجربی صرف، به دست داشتن زمام امور کشور برای هر دولتی ضروری است (همان‌طور که هابز به‌خوبی نشان داد). اما یک دولت لیبرال دموکراتیک همواره چیزی بیشتر از یک "سازوکار کنترل صرف و یا وسیله‌ای برای تمرین قدرت" است. جمع بندی بنیادین "اصل جمهوریت" و "دولت لیبرال دموکراتیک" را می‌توان با جملات زیر فرموله کرد: هدف نهایی دولت (و مداخله دولت) به‌جای کنترل، پرورش<sup>۱</sup> است.

این وجه تمایز که از هایک وام گرفته شده، بسیار مهم است. دان لاووی<sup>۲</sup> یک استاد اقتصاد استرالیایی که به سنت‌ها پایبند است، موضوع را به نیکوترین شیوه در نوشته‌هایش توضیح می‌دهد:

اصطلاحی که هایک آن را به کار می‌برد: "پرورش"، برای توضیح این مفهوم مفید است که وقتی ما یک مجموعه پیچیده از قوانین عملکردی در یک نظام کلی را درک می‌کنیم، احتمالاً قادر می‌شویم شرایطی را پرورش دهیم که این قوانین می‌توانند در آن به بهترین نحو ممکن عمل کنند. هر تلاشی برای کنترل مستقیم عملکرد دقیق چنین فرایندهای پیچیده‌ای (مانند تحقیقات علمی، مذاکرات و مباحث سیاسی، سازماندهی اقتصادی و یا توزیع و سطح اشتغال) محکوم به شکست است. ولی این بدان معنی نیست که ما باید از تلاش برای بهبود کارایی این فرایندها دست برداریم. آنچه ما نیازمند انجام دادن آن هستیم، پرورش شرایط مناسب‌تری است که این فرایندهای کنترل‌ناشدنی بتوانند با استفاده از آن نتایج سودمندتری را که ما می‌خواهیم به بار آورند.

همان‌طور که هایک مکرراً بیان داشته، نظامهای انسانی در مقیاس بزرگ، چنان رویکردهای ساده‌ای نیستند که بتوان آنها را با تنظیم کردن و ادار کردن نتایج خاص و دلخواهی به بار بیاورند. تلاشهای مربوط به "مهندسی اجتماعی"<sup>۱</sup> مانند آنچه در یک مقیاس غول‌پیکر، در اتحاد جماهیر شوروی [پیشین] به کار گرفته شده، در بلند مدت محکوم به شکست هستند و تنها می‌توان آنها را در حکومت‌های فن‌سالار<sup>۲</sup> و استبدادی به کار گرفت. نتیجه‌ای که باید از این جریانات (برای مثال شکست تجربه شوروی) گرفت، این نیست که باید یک نظام اختیار‌گرایانه مبتنی بر آزادی مطلق فعالیتهای اقتصادی بنا کنیم. به کمک نظریه‌های عمده‌ای که نقش منطبق نظامهای اجتماعی را برعهده دارند، هایک نتیجه می‌گیرد: ما می‌توانیم تغییراتی در سطح نظامهای بزرگ (ساختار سازمانی نظام موردنظر) پدید بیاوریم و از این طریق احتمال کسب نتایج سودمند را از نظامهایی که ناسودمندی آنها قبلاً مقدر و معلوم شده بود، افزایش دهیم؛ یا چنانچه هایک می‌خواهد، با تدبیر چارچوبهای مناسب کلی (برای مثال با تعریف قوانین مالکیت) می‌توانیم تمرین آزادی و خلاقیت فردی را تشویق کنیم، و از این طریق افزایش زیادی در سطح منافع اجتماعی به وجود آوریم. این منافع می‌توانند مادی یا فرهنگی باشند و می‌توانند از طریق دادوستد کالاها یا از طریق دادوستد اندیشه‌ها و عقاید حاصل شوند. در حکم یک قاعده کلی، هنگامیکه ما با ساختارهای خودفرما<sup>۳</sup> و اختیاری سروکار داریم، "می‌توانیم شرایط مناسب برای عملکرد بهتر آنها را به وجود آوریم، ولی

1- Social engineering

2- Technocratic

3- Self-ordering

نمی‌توانیم تعیین و پیش‌بینی کنیم برای هر عامل حاصل چه پیش‌خواهد آمد. بنابراین، با وجودی که نظام‌های اجتماعی پیچیده ممکن است اختیاری و خودتنظیم‌گر<sup>۱</sup> باشند، ولی این بدان معنی نیست که تعقل و اندیشه انسان نمی‌تواند به طریقی مثبت در رشد و توسعه آتی آنها مشارکت داشته باشد و بنابراین مداخله دولت در کارکرد جامعه مدنی (تحت نظر عدالت) تنها هنگامی به‌طور کامل توجیه می‌شود که به روش فوق انجام شود. در حقیقت شکل‌گیری مستقل جامعه مدنی زمانی، پیوسته پرورش می‌یابد که همانند یک تکلیف فوری در جهان غرب تلقی شود. علیرغم آنچه این یا آن دولت واپس‌گرای غربی ممکن است بیان‌کنند، این کار به وضوح، تکلیف همه کشورهای به تازگی آزاد شده اروپای شرقی هم به‌شمار می‌رود.

به‌طور خلاصه، نقش دولت در یک جامعه مدنی (حوزه اقتدار سیاسی در معنای محدود یک اصطلاح)، از طریق مداخله در جامعه، این است که همه وظایف مکلف خود را از طریق تهیه وسایل و امکانات منافع عمومی انجام دهد. در حقیقت این تنها نقشی است که یک دموکراسی ساختاری و نظام‌دار (یک حکومت لیبرال) به دولت حق و اجازه ایفای آن را می‌دهد. در عین حال، این مجوز مبتنی بر قانون اساسی دولت را مکلف و بنابراین مختار می‌سازد، تا مقدس‌ترین وظیفه‌اش یعنی فراهم آوردن و تقویت منافع عمومی را انجام دهد. دولت (یا حکومت) باید تمام گروه‌بندیهای مستقل جامعه مدنی را (در حوزه‌های بی‌شمار زندگی شهروندان) به رسمیت بشناسد. این گروه‌بندیها اغلب می‌توانند وظایف دولت را خیلی بهتر از آن چه خود دولت می‌تواند و باید، انجام دهند. به این علت است که دولت باید قدرت حکومتی خویش را به آنان تفویض کند و از این طریق وکالت اجرای تمام عملکردهایی که پیشتر خود، عهده‌دار انجام دادن آنها بود را به جامعه مدنی واگذارد. معنای بنیادین جامعه مدنی این است که افراد، از طریق خود و یا از طریق مشارکتهای داوطلبانه، باید حق داشته باشند آن‌گونه که مایل هستند، به‌طور فردی یا جمعی، برای منافع شخصی یا برای نوع دوستی و خیرخواهی، بدون مداخله یا ممانعت دولت، به عمل بپردازند. این همان مفهوم "حقوق بشر" است و هنگامی که چنین حقوقی از طریق جامعه و عمل مجدانه ترغیب می‌شوند و

گسترش می‌یابند، یعنی هنگامی که نظامهای مستقل اجازه می‌یابند آزادانه شکوفا شوند و در میان شهروندان رشد و گسترش یابند، نتیجه قطعی و نهایی (باوجودی که همیشه دوره‌ای کوتاه یا بلند از تشنج و به‌هم‌ریختگی وجود دارد) معمولاً افزایش قابل توجه در سطح "رفاه عمومی" خواهد بود. این افزایش همان‌طور که حوادث تاریخی و تطبیقی به وضوح نشان می‌دهند، یک حقیقت انکارناشدنی زندگی مدنی آزاد است. کشورهایی که به بهترین وجه ممکن این شیوه را دنبال کرده‌اند از بالاترین حد "کیفیت زندگی" لذت می‌برند، آنها همان کشورهایی هستند که اجازه می‌دهند "روح مدنیت" به آزادانه‌ترین شکل ممکن خود را ابراز کند. هنگامی که روح مدنیت اجازه می‌یابد آزادانه عمل کند (باید دقیقاً به این نکته توجه کرد) هیچ‌گونه هزینه‌ای برای خزانه ملی (که پیشتر بسیار گرفتار بود) ایجاد نخواهد کرد. نباید تحت هیچ شرایطی، از این ویژگی جامعه مدنی در سالهای رکود اقتصادی دهه ۱۹۹۰، چشم‌پوشی کنند. برای دولتهایی که برآیند تا از درسهایی که زمان به آنها می‌آموزد غفلت ورزند، اعلامیه حقوق بشر توماس جفرسون در سال ۱۷۷۶ می‌تواند در این زمان و هر زمان دیگری، هشدار خوبی باشد:

هرگاه هر شکلی از دولت به تخریب این مبانی (حقوق بشر در زمینه زندگی، آزادی و جستجوی شادمانی) پردازد، این حق مردم است که آن را تغییر دهند یا سرنگون سازند و دولت جدیدی را به جای آن تشکیل دهند؛ دولتی که بنیادهایش را روی چنین اصولی پی بریزد و نیروهایش را چنان سازماندهی کند که مردم بتوانند بالاترین حد امنیت و شادی را درک کنند.

پروژه کاغذ علوم انسانی و مطالعات تربیتی  
پرتال جامع علوم انسانی



پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی